

عقلانیت وحی

لطف الله میثمی

قرآن و مبحث وحی

در قرآن - تا جایی که من می دانم - در مبحث وحی سه نوع آیه داریم:

دسته اول؛ آیاتی که از نزول دفعی وحی سخن می گویند، دسته دوم؛ آیاتی که نزول تدریجی وحی را نشان می دهند و دسته سوم؛ آیاتی که به ما نشان می دهند چه طور پیامبر به عنوان یک بشر با راهنما قرار دادن قرآن به "عمل صالح زمان" رسیده است؛ به این معنا که توانسته است به مرحله ای برسد که عملی را که با خردورزی خود نسبت به شرایط زمان انجام داده است، از طرف خدا هم مهر تأیید انهی بخورد. مثل جنگ احد، جنگ احزاب و صلح حدیبیه که هیچ گونه وحی - یا تلقی ای که از آن می شود - در آنها دخالت نداشته است، اما بعد از انجام گرفتن این اعمال توسط پیامبر اکرم (ص)، خدا هم آنها را تأیید کرده است.

نزول دفعی وحی

اعتقاد من بر این است که "وحی" یا "نزول دفعی" یعنی "جهش در مبنا یا مبانی". فرمان "اقرا" یعنی "بفهم"، چرا که در لحظه وحی بر پیامبر در غار حرا کتابی نبوده تا پیامبر بخواند، آن طور هم که می گویند پیامبر سوادی هم نداشته که نوشته ای را بخواند. اقرأ - به معنای بفهم - یک قرائت، یک فهم و یک پایه برای نوعی علم جدید و دانش نوین است. خدا، همان اصل بدیهی قرآن و اسلام است. همه خدا را قبول دارند، خدای خالق "مبنا" و اصل بدیهی برای همگان است. همین جاست که پیامبر اکرم (ص) با فهم جدیدی روبه رو می شود که: آری "رب" است که می تواند جاودانه کند و می تواند مبنا، بدیهی اولیه و همان "اکسیوم" باشد. این موضوع از اهمیت بسزایی برخوردار است. علوم بشری، هر کدام مبنایی دارند. برتراند راسل می گوید: "هیچ فلسفه ای نیست که از یک بدیهی (اکسیوم) شروع نکند". چندان استدلال محکمی هم ندارد، مثلاً ارسطو برای بدیهیاتش

متن حاضر، سخنرانی تحریر شده مهندس لطف الله میثمی در حضور برخی از استادان دانشگاه ها و خانواده های مذهبی است. هر چند به دلیل وقت کم و فشردگی، حق مطلب ادا نشده و اینچنین بحث هایی نیاز به جلسات، مقالات و توضیحات مستمر دارد، اما نیت سخنران این بوده که در یک بحث فشرده و در قالب سخنرانی به چند محور اساسی در زمینه "عقل و وحی" بپردازد:

نخست این که مهم ترین درد و رنجی که ملت ما در این صدسال اخیر تحمل کرده اند و هزینه های گزافی برای آن پرداخته اند - علی رغم سفارش خداوند در قرآن به وحدت و عدم تفرقه - پدید آمده است و ما ندانیم که در این مبحث گامی در جهت احیای قرآن و گره کشایی از این مشکل برداشته شده است.

دوم این که بخش عظیمی از بحث های کلامی ما به مسئله اثبات خدا می پردازد که این بحث ها از یک سو ما را از خدای خالق دور کرده و ارسوی دیگر وقتی خصوصاً به نژاد یاد آورده نفت پیوند می خورد، منحصر به عاقبت طلبی و عقب افتادگی از کاروان توسعه می گردد که در صدر اسلام هرگز چنین نبوده است.

سوم، در امورش های جاری و بر وحی از نظریات متفکران وحی یک بدیهه خاص غیر قابل دسترس و از مدرکات و حجج عنوان شده است که این بدیهه ها تنها دین را از راهنمابودن و استدلال و اشیا را از اسود بودن می اندازد، بلکه شخص محوری یا نظریه استبداد مطلقه در رهبران را تقویت می کند. چهارم این که سال ها است متفکران سعی دارند "عقل" و "وحی" را در موقوله جدا از هم دانسته، بعد آنها را به هم جوش بدهند، در حالی که عقلانیت وحی مدعی است که این دو در اصل و در متن قرآن از هم جدا نیستند.

و پنجم این که این فکرش و پیش می تواند بستری برای عقلانیت و علوم نوین باشد که کار دارد. در شماره های آینده چشم انداز ایران در قالب گفتگو و کوه ها سخنرانی ها و مقالات به آن پرداخته شود.





شیطان نیز در
منطق قرآن، خدا و
خالقیت خدا را قبول
دارد و می گوید:
"خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ
خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ"
(ص: ۷۶) ای خدا؛
تو مرا از آتش خلق
کردی و انسان را از
گل آفریدی

بت پرستان هم خدا
را قبول دارند. چهار
آیه قرآن در همین
مضمون آمده
است.^(۱) "وَلَنْ
سَأَلْتَهُمْ مِنْ خَلْقِ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
لَيَقُولُنَّ اللَّهُ" اگر از
ایشان (بت پرستان)
پرسی چه کسی
آسمان و زمین را
خلق کرد؟
می گویند: "خدا"

استدلال نمی آورد، مبنای او تجربه است. مثال های حسی می زند و به سه اصل بدیهیات اولیه می رسد؛ یا مثلاً مارکس برای رکن اصلی ماتریالیسم فلسفی یعنی "ماده ازلی - ابدی" اش هیچ دلیل تجربی و علمی ای نمی آورد، در حالی که مارکسیسم مدعی است که بر دو شاخک علم و تجربه استوار است، اما دلیلی برای ماده ابدی - ازلی ندارد. حتی اگر به قول مارکس، فرض بگیریم شناخت، "انعکاسی" باشد - انعکاس جهان خارج در ذهن - مگر انسانی که هفتادسال عمر می کند و حتی بشریت به کمک تاریخ خود، می تواند ازلیت و ابدیت را در ذهنش منعکس کند؟! مگر این که بپذیریم این یک باور است بدون دلیل علمی و تجربی و شناخت انعکاسی. به نظر می رسد که منظور خداوند از خطاب "اقرأ: بخوان" القای یک علم و فهم جدید است. برای تقریب به ذهن و درک فضای آن موقع، عده ای می گفتند: ثروت، زمین، شیوه تولید، فرزندان و میراث گذشته، ما را جاودانه می کنند، "يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ" (همزه: ۳) در برابر این نظریه، در شب مبعث، مبنای جدیدی ارائه می شود که تنها خدا می تواند آدمی را جاودانه کند، بنابراین می گوید: "اقرأ باسم ربك الذي خلق" (علق: ۱) بفهم، این علم جدید است که به اسم رب است. رب اسم اوست و خلق اصطلاحاً قامیلی اوست. خالق یعنی کسی که آسمان و زمین را آفرید. مسئله اینجاست که بسیاری می خواهند عقل و وحی را دوتا بکنند و بعد هم به هم جوش بدهند. به نظر من این امکان پذیر نیست. قرآن عقلانیت مستقلی را بیان می کند که من نامش را "عقلانیت وحی" گذاشته ام. در اینجا وحی عقلانیتی است که مبنای آن رب است. اگر مبنای هر علمی و هر مذهبی یک بدیهی است، مبنای وحی هم خداست؛ هستی ای که گذری در نیستی ندارد.

شیطان نیز در منطق قرآن، خدا و خالقیت خدا را قبول دارد و می گوید: "خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ" (ص: ۷۶) ای خدا؛ تو مرا از آتش خلق کردی و انسان را از گل آفریدی. یا می گوید: "رَبِّ فَانظُرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ" (ص: ۷۹) پروردگار من، پس مرا تا روزی که برانگیخته شوند مهلت ده، به این ترتیب [شیطان] ربوبیت خداوند را هم قبول دارد، سپس می گوید: "فَيَعِزُّنَكَ لِأَغْوَيْنَهُمْ أَجْمَعِينَ" (ص: ۸۲) سوگند به عزت تو که من اینها را خلق آرا گمراه می کنم.

بنابراین شیطان از نگاه قرآن، خدا را قبول دارد، خالقیت، عزت و ربوبیت خدا را هم پذیرفته است. در حالی که "اباللملحدین" پدر ملحدان، "ابالمنافقین" پدر منافقان، "ابالمشركین" پدر مشرکان و "ابالکافرین" پدر کافران هم هست. بت پرستان هم خدا را قبول دارند. چهار آیه قرآن در همین مضمون آمده است.^(۱) "وَلَنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ" اگر از ایشان (بت پرستان) بپرسی چه کسی آسمان و زمین را خلق کرد؟ می گویند: "خدا" یعنی بت پرست هم در ایمان به خالقیت خدا با شیطان مشترک است، از سویی پیامبر اکرم (ص) هم خالقیت خدا را قبول دارد، انبیا، اولیا، صدیقین و شهدا، همه خالقیت خدا را قبول دارند. اینجاست که عقلانیت وحی به یک مقوله فراگیر مبتنی می شود که این مبنای بسیار خوبی در عقلانیت است. چرا که اگر منطق ارسطو را مبنای گفتمان بگیریم، عده ای قبول دارند و عده ای هم قبول ندارند. آقای علی دشتی، کتابی نوشته با عنوان: "عقلا بر علیه عقل" برای این که نشان بدهد کدام گروه از عقلا بر خلاف منطق ارسطو حرف زده اند. اگر منطق ارسطو و بسیاری از علوم دیگر به خاطر مرتبه و جایگاهی که دارند نمی توانند مبنای مشترکی برای دیالوگ، تفاهم، گفت و گو و گفتمان جهانی باشند، ولی عقلانیت وحی این ادعا را دارد که می تواند مبنای مشترکی برای همه جهانیان داشته باشد. در این صورت ما می توانیم حتی با شیطان هم - به خاطر وجود این وجه مشترک - گفتمان داشته باشیم، با بت پرست هم می توانیم گفتمان داشته باشیم، چون او نیز خالقیت خدا را پذیرفته و شکی در آن ندارد. مثلاً در قرآن می خوانیم که: "وَ جَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ..." (یس: ۲۰)، مؤمن آل یاسین [حبیب نجار] روی حرفش پافشاری می کند، او را شکنجه می دهند و پایش را ااره می کنند. لحظه ای که پایش را ااره می کرده اند، به شکنجه گرش می گوید: "إِنِّي أَمِنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ" (یس: ۲۵) ای شکنجه گر، من به رب تو ایمان آوردم "فاسمعون" پس بیا گفت و شنود داشته باشیم. یعنی آدم می تواند با شکنجه گرش در بدترین شرایط هم گفتمان داشته باشد، اینجاست که دین به ما یک مبنای مشترک عرضه می کند و این بزرگترین نعمتی است که خداوند در اختیار ما گذاشته است، این نعمتی فراگیر است، انسان خداجوست، دزد سرگردنه خداجوست، انسان شرقی و انسان غربی هم خداجوست، کارتر هم خداجوست.^(۲) مارکس هم خداجوست، مارکس هم داستان ازلیت و ابدیت را بدون دلیل قبول کرده است. پس همه خداجوییم. این تفکری است که قرآن ارائه می کند و ما را از یک سری عوارض اجتماعی بزرگ نجات می دهد. اصلی ترین و بیشترین هزینه ای که ما در تاریخ صدساله ایران پرداخته ایم، مسئله

اصلی ترین و
بیشترین هزینه‌ای
که ما در تاریخ
صدساله ایران
پرداخته‌ایم، مسئله
حذف نیروها بوده
است. عده‌ای را
"باخدا" و عده‌ای را
"بی خدا" تصور
کرده‌ایم، یک عده را
"دین دار" و عده دیگر
را "بی دین"
خوانده‌ایم، در حالی
که خود شیطان هم
خدا را قبول دارد و
فرعون هم دیندار
است. اگر باخدا-
بی خدا تنها ملاک حق
و باطل باشد،
بنابراین شیطان هم
دوست ما خواهد شد.
پس با شیطان به
اتحاد ایدئولوژیک هم
می‌رسیم و در
استراتژی و
تاکتیک‌ها هم وجوه
مشترک پیدا می‌کنیم،
چنان‌که در تاریخ
معاصر ما بارها اتفاق
افتاده و هزینه‌های
راهبردی زیادی را در
این زمینه پرداخته‌ایم

حذف نیروها بوده است. عده‌ای را "باخدا" و عده‌ای را "بی خدا" تصور کرده‌ایم، یک عده را "دین دار" و عده دیگر را "بی دین" خوانده‌ایم، در حالی که خود شیطان هم خدا را قبول دارد و فرعون هم دیندار است. اگر باخدا-بی خدا تنها ملاک حق و باطل باشد، بنابراین شیطان هم دوست ما خواهد شد. پس با شیطان به اتحاد ایدئولوژیک هم می‌رسیم و در استراتژی و تاکتیک‌ها هم وجوه مشترک پیدا می‌کنیم، چنان‌که در تاریخ معاصر ما بارها اتفاق افتاده و هزینه‌های راهبردی زیادی را در این زمینه پرداخته‌ایم. قرآن این معادلات جاهلی را زیر و رو می‌کند و تحولی در مبانی به وجود می‌آورد، به این معنا که همه خداجو هستند. منتها با این فرق که انبیایی که خدا را خالق می‌دانند، علم خدا را هم قبول دارند. حضور خدا را هم پذیرفته‌اند. خدای خالق را در امور روزمره و ریزمره زندگی شان دخالت می‌دهند که: "ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین" (انعام: ۱۶۲) شیطان خالقیت خدا را قبول دارد، ولی تن نمی‌دهد و زیر بار نمی‌رود. حضور و فرمان او را گردن نمی‌نهد، اگر فرقی هست همین جاست، نه بر سر باخدایی و بی‌خدایی.

"باسم ربک الذی خلق" (علق: ۱) یک نگرش و علم تازه، یک متدلوژی جدید است، یعنی نحوه برخورد با قضایا و امور را در شب مبعث به پیامبر نشان می‌دهد.

"علمک مالک تکن تعلم" (نساء: ۱۱۳) خدا چیزی به تو آموخت که تو هرگز نمی‌آموختی. این یک چشم و موتاسیون است. "لیلته القدر خیر من الف شهر" (قدر: ۲) یک شب چگونه از هزار ماه بیشتر می‌شود؟ این مطلب که با منطق ریاضی و بشری نمی‌خواند، شاید بتوان آن را ریاضی مکتبی گفت. ما اسم آن را جهش، بعث، انگیزش یا رستاخیز دنیوی می‌گذاریم. به هر حال، هر نامی به خود بگیرد، تحول بزرگی است که مبنای جدیدی را به بشر ارائه می‌کند که:

۱- فراگیر است.

۲- از حذف نیروها در آن خبری نیست.

۳- ملاکی ثابت و همه‌پذیر برای گفتمان ارائه می‌دهد.

۴- در دنیای امروز که معلوم نیست در گفتمان اختلاف و افتراق ما زیاد می‌شود یا اتحادمان، قرآن ملاک واقعی و مشترکی را به بشریت ارائه می‌دهد، که می‌توانیم صددرصد ایمان داشته باشیم که در اثر گفتمان و مفاهمه، وحدت ما بیشتر می‌شود. اینها چیزهایی است که به نظر من از نزول دفعی قرآن به دست می‌آید.

قرآن خداینامه است، خداوند به پیامبر می‌فرماید: "اقرأ"، همین میناگرفتن خالقیت است. بشر یک مقوله است، انبیا هم جوهر بشر بودند. به نظر من اگر راه بشر را متدلوژی بشری یا متدلوژی "من دون الله" بگیریم، هیچ‌گاه به خدا نمی‌رسیم، ولی راه انبیا، نخست از خدا شروع می‌کند و می‌گوید: "اقرأ باسم ربک الذی خلق" و بعد هم همه بشریت را مخلوق و خداجو می‌داند. بیشترین استعداد برای بسط و تعمیم وحی، ویژگی خداجویی نوع انسان است. وقتی انسان خداجو شد، می‌تواند مخاطب خدا قرار بگیرد و خدا به او وحی کند و این نکته بسیار مهمی است. ما نمی‌توانیم بشریت را تقسیم کنیم، اما ممکن است دوتنوع متدلوژی و نحوه نگرش متفاوت در نظر بگیریم. پلانک در بحث "از نسبی تا مطلق" می‌گوید: "راه بشر راهی از نسبی تا مطلق است، ولی هیچ‌گاه به مطلق نمی‌رسد." اگر راه بشر، راه اثبات خدا باشد، راه اثبات خدا حجاب میان ما و خدا را همیشه بیشتر می‌کند و ما در تفکرمان نمی‌توانیم به خدای خالق برسیم.

نزول تدریجی وحی

دسته دوم و سوم آیات قرآن، به ترتیب به بحث نزول تدریجی آیات و همچنین تأیید عمل پیامبر بنون وحی می‌پردازند. براساس دسته سوم آیات، پیامبر جایگاهی پیدا می‌کند که می‌تواند بنا به مصلحت زمان و شرایط تصمیم بگیرد و این تصمیم او عمل "صالح" در "زمان" و عین وحی و تأیید الهی است. می‌دانیم که بسیاری از آیات قرآن به مرور زمان نازل شده‌اند و شان نزول دارند. بنابراین نمی‌توانیم منکر آن شویم که نزول وحی تدریجی هم نبوده است، این معنایی است که خود پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) نیز بیان می‌کنند. وحی تدریجی یعنی حضور همواره خدا در روابط و احکام ما از جمله ارث، روابط زناشویی و به‌طور کلی در همه چیز. در این بیست‌وسه سال، خداوند دست پیامبر را می‌گیرد و نشان می‌دهد که چه‌طور از مبانی (خدا یا هستی ای که در نیستی گذر ندارد) می‌توان به احکام و یا به عمل صالح رسید، چه‌طور می‌توان از نگرش جدید "باسم ربک الذی خلق" به مسائل روزمره

و ریزمره رسید. قرآن در بیست و سه سال، چگونگی برخورد با جنگ، صلح، منافق، کافر، ازدواج، ارث، مسائل اخلاقی، انفاق، ایثار و... را بیان می‌کند. ابواب مختلف قرآن در واقع تحقق خدا و صفات خدا در تمامی مسائل روزمره و ریزمره است. یک دسته از آیات هم وجود دارد، بدین معنا که شخص پیامبر، روش و نگرش قرآن را "راهنمای عمل" قرار داده است. به عنوان نمونه، پیامبر شخصاً در جنگ احد، جنگ را طراحی می‌کند و فرماندهی را به عهده می‌گیرد، جنگ هم در وهله اول به پیروزی می‌رسد و استراتژی پیروزی دارد. اگر آن تنگه داران از موضعشان عدول نکرده بودند، آن مسائل پیش نمی‌آمد و بعداً می‌بینیم که خداوند در قرآن طراحی پیامبر را تأیید می‌کند، همین‌ها مجموعه آیات الهی دسته سوم را تشکیل می‌دهند. یعنی بشری چون پیامبر به مرحله‌ای از عقلانیت و رشد می‌رسد که طی ۲۳ سال می‌تواند طرحی را در بستر زمان و مکان اجرا کند، تا آنجا که مورد تأیید خدا قرار بگیرد. این هدف وحی است که از بشر عنصری فعال، پویا و اندیشه ورز بسازد.

ما می‌بینیم که در خاتمیت، بشر به این مرحله رسیده است. هم پیامبر این کار را کرد، هم حضرت علی (ع) به مرحله‌ای رسید که آیه "الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْاسْلَامَ دِينًا" (مائده: ۳) نازل شد. دیگران بیشتر روی فراز اول کار کرده‌اند، ولی من روی فراز سوم که "رضیت لکم الاسلام دینا" است، بیشتر تأکید دارم. خداوند می‌گوید: "در این مرحله من راضی شدم که اسلام دین شما باشد" یعنی راهنمای عمل شما باشد. همان طور که پیامبر طی ۲۳ سال جنگ احد و صلح حدیبیه و... را طراحی کرد و مورد تأیید خدا قرار گرفت، علی هم می‌تواند طراحی کند و مورد تأیید خدا قرار بگیرد. بشر به مرحله‌ای از "عقلانیت وحی" می‌رسد که خدا به او اطمینان می‌کند و علی خود، قرآن ناطق می‌شود. "کتاب الله و عترتی" دو عنصر ناگسستگی "لا یفترقا" هستند. یعنی هیچ‌گاه از هم جدا نمی‌شوند. علی (ع) حامل و شریک قرآن است، قانون شیء از خود شیء جدا نیست، قرآن قانون شیء می‌شود و خود شیء علی (ع) و شبکه اولوالالباب، صدیقین، صالحین و شهدا به چنین مرحله‌ای می‌رسند. روایتی از ائمه هدی (ع) هست که می‌فرماید: "ما می‌توانیم تمام احکام ریز و درشت را از صمدانیت خدا نشر کنیم." "صمد" یکی از صفات خداست. بشر به مرحله‌ای از رشد می‌رسد که از خدا و صفات خدا می‌تواند به تمامی احکام ریز و درشت برسد. چنین بشری هدف وحی است. قرآن می‌خواهد چنین بشری بسازد. به نظر می‌رسد گره خاتمیت و اختلافاتی که بر سر آن است، با این روش گشوده شود. خاتمیت نمی‌خواهد بگوید که قرآن سوپر مارکت است و در آن همه چیز از سیب، گلابی و عسل گرفته تا محصولات پتروشیمی، نفت و همه محصولات تکامل وجود دارد بلکه قرآن حاوی بهترین متدلوژی و نگرش است. نگرش "باسم رب" است. از این نگرش بالاتر هم به هیچ وجه نخواهد بود. امروزه فلاسفه دنیا به این نحو نگرش نزدیک شده‌اند. آقای بهاءالدین خرمشاهی کتابی ترجمه کرده و از صد نفر از فلاسفه غرب نقل قول کرده که گفته‌اند: "نمی‌توان خدا را اثبات کرد." همان طور که امام حسین (ع) در دعای عرفه به ما نشان می‌دهد: "کیف یستدل بما هو فی وجوده مفتقر الیک" چگونه می‌توان از چیزی که خود به خدا نیازمند است به خدا رسید.

بحث خداشناسی که جوهر و محور عقلانیت وحی است از نگاه من چهار وجه دارد: نخست این که در خدا نمی‌توان شک کرد، اگر در خدا شک کنی در صورت از خدا شک کرده‌ای و این باعث می‌شود که تصورات ارتقا پیدا کند و این شک جایز و واجب است. در هر چه شک کنیم، در واقعیت و هستی نمی‌توانیم شک کنیم. دوم این که خدا را اثبات هم نمی‌توان کرد، چرا که برای اثبات آن به یک سری مقدمات یقینی نیازمندیم. مقدمات و بدیهیات یقینی‌ای که در واقع همان حضور "خدا" است. آنهایی که سعی دارند خدا را از "نیستی" درآورده و "هستی" آن را اثبات کنند، ناخودآگاه در طول اثبات خدا "نیست‌انگار" شده و با دست خود به بی‌خدایی امتیاز می‌دهند. آیت الله مطهری در کتاب شناخت^(۳) در جمله‌ای بدین مضمون می‌گوید: "ما جهان‌شناسی و جهان‌بینی‌های مختلف داریم. از کجا بفهمیم کدام درست است؟ باید شناخت‌شناس بود. در حالی که شناخت‌شناسی هم مشکل است. شناخت‌های مختلفی هم وجود دارد. چه طور باید به شناخت درست رسید؟" آیت‌الله مطهری اضافه می‌کند: "بعضی می‌گویند "عمل ملاک صحت است." البته پنجاه درصد درست است، ولی پنجاه درصد هم این طور نیست." اگر ما بخواهیم شناخت‌شناس باشیم، باید ملاکی داشته باشیم. یک ملاک خودمعیار یا ملاک برتر که در آن شک نباشد که به نظر من ملاک برتر همان الله اکبر است که در آن توحید موج می‌زند و "قائم بالذاتی" خداوند همان ملاک خودمعیار است. بنابراین وقتی برخی حکما در مقدمات خدا را قبول می‌کنند، چه چیزی را می‌خواهند اثبات کنند؟ پس اثبات خدا محال است و هر چه بخواهیم خدا را اثبات کنیم از خدا

اگر منطق ارسطو و
بسیاری از علوم
دیگر به خاطر مرتبه
و جایگاهی که دارند
نمی‌توانند مبنای
مشترکی برای
دیالوگ،
تفاهم، گفت‌وگو و
گفتمان جهانی
باشند، ولی
عقلانیت وحی این
ادعا را دارد که
می‌تواند مبنای
مشترکی برای همه
جهانیان داشته
باشد.
بیشترین استعداد
برای بسط و تعمیم
وحی، ویژگی
خداجویی نوع
انسان است. وقتی
انسان خداجو شد،
می‌تواند مخاطب
خدا قرار بگیرد و
خدا به او وحی کند
و این نکته بسیار
مهمی است

طی بیست و سه سال
وحی، خداوند دست
پیامبر را می گیرد و
نشان می دهد که
چه طور از مبانی
(خدا یا هستی ای که
در نیستی گذر ندارد)
می توان به احکام و یا
به عمل صالح رسید،
چه طور می توان از
نگرش جدید "باسم
ربك الذی خلق" به
مسائل روزمره و
ریزمره رسید

قرآن حاوی بهترین
متدلوژی و نگرش
است. نگرش
"باسم رب" است. از
این نگرش بالاتر هم
به هیچ وجه نخواهد
بود

راه ورود به قرآن،
خدای خالق است و
نمی توان خدا را
اثبات، انکار و تعریف
کرد، اگر ویژگی هایی
را که قرآن برای خدا
برمی شمارد،
راهنمای عمل خود
قرار بدهیم، خیلی از
مسائل قابل حل است

دور می شویم؛ چرا که در مقدمات یقینی ای که در هر منطقی هست، خدا حضور دارد. از آنجا که اثبات، کار ذهن است، خروجی کارکرد ذهن، چیزی کلی است و کلی هم مرکب است. بنابراین هرگز به خدای واحد نمی توان رسید. به چیز مرکبی می رسیم که کاربردی هم ندارد. به نظر من علت این که خدا در محاسبات و معادلات کنار گذاشته می شود همین است.

سوم این که خدا را نمی شود انکار کرد. یعنی هر کس که بخواهد انکار کند، در جاده انکار، باز به خدا می رسد. برتراند راسل در کتاب خود با نام جهان بینی علمی می گوید: "براساس اصل دوم ترمودینامیک یا اصل آنتروپی، این جهان محدود است و آنتروپی هم یک اصل جهان شمول است، برخی کشیش ها به این صورت به خدا می رسند که وقتی جهان محدود شد، باید خدایی باشد" آنگاه راسل می افزاید: "من این جهان محدود و افول پذیر را دوست ندارم." می گویم آقای برتراند راسل! تو در جاده انکار به نتیجه خوبی رسیدی. مبارک است، تو اینجا به توحید ابراهیم (س) رسیدی که می گوید: "لا احب الاقلین" (انعام: ۷۶) بی تردید تو در درون خود به جاودانگی اعتقاد داری که می گویی "افول را قبول ندارم، چیزهای ناپایدار را قبول ندارم، محدود را قبول ندارم." هر کس بخواهد انکار کند، باز در جاده انکار، به خدا می رسد و در این زمینه مثال فراوان است. حضرت علی (ع) با بیان "لا یُمكنُ الفِرارُ مِن حُکومتِک" (دعای کمیل) در حقیقت آب پاکی را روی دستمان می ریزد و استدلال می کند که بشر اگر از هر طرفی برود، از حکومت و حاکمیت خدا گریزی ندارد و هرگز نمی توان از هستی فرار کرد.

چهارم این که خدا را نمی شود تعریف کرد. اگر تعریف کنیم، یعنی خودمان خداییم یا بالاتر از خدا هستیم، از یک سو خدا را باور داریم، از سویی دیگر در هر مقطعی تعریف و تصویری از خدا داریم که همیشه باید بگوییم: "سبحان ربك رب العزة عما یصفون" (صافات: ۱۸۰) سبحان الله والله اکبر یعنی خدا منزّه و بالاتر از تصویری است که ما داریم و از هر آنچه که به تصور آید و اینجاست که دین تا ابد حرکت بالارونده ذهن را تضمین می کند. اینجاست که این نگرش توحیدی در آیات قرآن و روش و عمل پیامبر این بحث را عمومی و واقعی کرده و از: ۱- حذف نیروها ۲- عقب ماندگی در مسیر توسعه ۳- بحث های کلامی غیر ضروری جلوگیری می کند. چرا که اگر این بحث، عمومیت و واقعیت پیدا کند، نود درصد بحث های کلامی ما از بین می روند و ما خیلی سریع تر می توانیم در جاده توسعه گام برداریم. یکی از موانع و کندکننده های حرکت توسعه، همین چالش های سردرگم در مسائل کلامی بوده است، این که همیشه می خواسته ایم خدا را اثبات کنیم، اصلی ترین جهاد شده است. یعنی جوان ها بروند در جبهه و خون بدهند، آنگاه ما بنشینیم و خدا را خلق کنیم. نتیجه این روند، عاقبت طلبی و پیدایش یک طبقه و یا صنفی است که اصلی ترین جهادش اثبات و خلق خداست؛ همان چیزی که توسط قرآن، انبیا و ائمه منع شده است. منشأ و سرچشمه تبلی ها، عاقبت طلبی ها، گسترش فرهنگ دلالی و عدم تولید و تازکی کار و کلفتی پول همین جاست، به خصوص که به درآمد بادآورده نفت - که در واقع درآمد نیست، بلکه انتقال ثروت است - پیوند می خورد. در صدر اسلام، همه خدا باور بودند و امر خدا را تحقق می دادند، تا آن که ما به آن تمدن شکوفا رسیدیم. باید بینیم عناصر ذاتی آن تمدن چه بود که این قدر شکوفا شد، آن هم در فضای جاهلیت. تا آنجا که نیکسون رئیس جمهور اسبق امریکا در کتاب "الحظه را دریاب" رسماً بدین مضمون اعتراف می کند که باید این واقعیت را باور کرد که رنسانس چیزی جز سرازیر شدن علوم اسلامی به غرب نبود.

راه ورود به قرآن، خدای خالق است و نمی توان خدا را اثبات، انکار و تعریف کرد، اگر ویژگی هایی را که قرآن برای خدا برمی شمارد، راهنمای عمل خود قرار بدهیم، خیلی از مسائل قابل حل است. پرسش اینجاست که چگونه پیامبران به عقلانیت وحی رسیده اند و آیا آدم های معمولی هم می توانند به عقلانیت وحی برسند یا نه؟ در آموزش های جاری و برخی از متفکران مسلمان ما می گویند که وحی غیر قابل دسترس است، یک پدیده خاص است و از مدرکات ویژه است، اما آن نعمتی که قرآن به ما ارزانی می دارد، خلاف این امر است. این مطلب در آیه ۱۱۰ سوره کهف آمده است. خدا به پیامبر می گوید که: "قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ یوحى الیّ انمّا الیهکم الہ واحد قمن کان یرجوآ لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً ولا یشرک بعبادہ ربّه أحداً" (مفسران با مترجمان در این آیه اختلاف نظر دارند) می گوید: "من بشری مثل شما هستم که به من وحی می شود"، نمی گوید: "من بشری هستم مثل شما، جز این که به من وحی می شود" اصلاً آیه، وقف ندارد، می گوید: "من بشری هستم مثل شما که به من وحی می شود، یعنی به شما هم وحی می شود" بعد می گوید: "انما" دو گونه وحی داریم، یکی وحی کاذب و دیگری وحی صادق، خود پیامبر وقتی از غار حرا به طرف خدیجه (س) می رفت و به او وحی شده بود، بدنشان می لرزید. پیش خدیجه که رسیدند،

گفتند: "خدیجه! نکند کاذب باشد. از کجا معلوم می شود که از طرف خدا باشد، از کجا معلوم فرشته باشد و شیطان نباشد؟" خدیجه گفت: "حالا که نزد من هستی این فرشته هست یا نه؟" پیامبر فرمودند: "نه." خدیجه می گوید: "چون حریم ما را رعایت می کند، پس فرشته است." یعنی خدیجه(س) برای پیامبر(ص) استدلال می آورد که این نمی تواند شیطان باشد.^(۲)

لغت وحی الزاماً یک لغت مثبت نیست، چرا که شیاطین نیز به هم وحی می کنند و موارد وحی بسیار است. بنابراین اگر ما بخواهیم وحی صادق و کاذب را تمیز بدهیم، باید "استدلال" داشته باشیم. در اینجا (در سوره کهف: ۱۱۰) می گوید تفاوتی که بین وحی ای که به تو می شود با دیگران، این است که از "منبای استدلال خاصی که البته عمومیت دارد"، برخوردار است. در ادامه می گوید خدای شما خدای واحد است، یعنی انسان ها را تحقیر و تخلیه نمی کند. می گوید: همه شما "اله" دارید، هر بشری هویت، الله، عشق و مبنای دارد. به قول برتراند راسل "هر فیلسوفی یک آکسیوم و اصل بدیهی دارد" منتها می گوید بیاید این بدیهی را به "خدای اول الاولین" ارتقا دهیم. این آیه به مارکس می گوید که بیا این ماده ازلی-ابدی را که کشش ازلیت و ابدیت ندارد، به خدای واحد تعالی بده. باز به مارکس می گوید تو که وحدت مادی جهان را قبول داری، توجه کن که جز با وحدت الهی، وحدت جهان تبیین نمی شود، چرا که ماده مترادف با تضاد است. با تصرف در شعر شاعر می گویم:

ذات نایافته از وحدت بخش / کی تواند که شود وحدت بخش

"انما الهکم اله واحد": این آیه یک منطق و استدلال می دهد. بعد می گوید: "فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً" صلاهی عام می دهد که هر کس می خواهد به لقای رب برسد - هم در این دنیا و هم در آن دنیا - باید عمل کند؛ عمل صالح "ولایشرک بعباده ربه احداً" و هیچ شرکی هم به هیچ وجه در عبادت به رب نورزد. این نشان می دهد که برای همگان راه باز است و در دسترس، ولی هر کس در مرتبه ای و مداری. پیامبر اکرم(ص) هم از همین راه به نبوت رسید. بشری بود که نبی شد. باید دید که چگونه پیامبر، پیامبر شد. خدا در این آیه راه پیامبر شدن پیامبر را نشان می دهد. به نظر من این یک راه قابل دسترس است، منتها هر کس در حد تلاش خود در مرتبه ای قرار می گیرد. یکی پیامبر(ص) می شود، یکی علی(ع) می شود، یکی هم سلمان. وحی هم یک شبکه می شود؛ به همان اندازه که خودت را مخاطب خدا قرار دهی، به همان اندازه به تو وحی می شود. "انما یعرف القرآن من خوطب به" تنها کسی قرآن را می فهمد که خودش را مخاطب خدا قرار دهد و به عبارتی خود را در معرض وحی الهی قرار دهد که در این باره باید به روش توشه گیری آیت الله طالقانی در پرتوی از قرآن مراجعه کرد. در تاریخ آمده که پیامبر(ص) چهار رفیق داشتند؛ ورقه بن نوفل، عبدالله بن جحش، عثمان بن حویرث و زید بن عمرو بن نفیل که سه تن مسیحی شدند و زید هیچ دینی اختیار نکرد. پس از بعثت، وقتی عمر بن خطاب و فرزند زید از پیامبر درباره جواز استغفار برای او پرسیدند، پیامبر فرمود: "او در رستخیز به سان امتی واحد مبعوث خواهد شد."^(۳) تا انسان، جست و جوگر و سؤال مند نشود، چنین جهش و بعثی برایش رخ نمی دهد. این نشان می دهد که پیامبر(ص) هم این راه را دنبال کرده، خودش را مخاطب خدا قرار داده، جست و جوگر و پرسش مند شده است. در مقطعی از استمرار و پیگیری در این راه هم مخاطب خدا شده است. مولانا می گوید:

از عبادت نی توان الله شد / می توان موسی کلیم الله شد

در پرتو عبادت یعنی همان که قرآن می گوید: "فلیعمل عملاً صالحاً ولایشرک بعباده ربه احداً" می توان به مقام نبوت موسی(ع) رسید و با خداوند گفت و گو کرد.

برای درک مسئله و نزدیک شدن به آن، جا دارد به فلسفه نسبییت اشاره کنم. فلسفه نسبییت می گوید که هر پدیده ای با پدیده دیگر فرق دارد و جایگاهی ویژه دارد، اساس خلقت روی تکامل است. اگر دو شیء با هم مساوی بودند، تکامل نبود و آنگاه با شیء سوم مساوی می شدند. به این ترتیب همه چیز ایستا می شد. نعمت و محبت خدا این است که همه اشیا، مراتبی از مراحل رشد هستند. نظریه تشکیک ملاحظه را، همان پذیرش مراتب رشد است. در این نظریه، هر کس در مرتبه ای از رشد قرار می گیرد و شاید این معنای عدل الهی باشد.

پرسش این است که آیا خدا این درجات را می دهد یا هر کس در سایه تلاش خود به دست می آورد؟ آقای طالقانی بر این باور است که در تبیین تاریخ به سه عامل باید توجه کرد؛ نخست گزینش الهی، دیگری اکتساب و سوم علم ژنتیک. این سه عامل در تکامل نقش بسزایی دارند، ولی از نظر ایشان اصل همان گزینش الهی است و بعد هم اکتساب. گزینش الهی هم براساس مرجحات است. "أنا أختَرْتُک" (طه: ۱۳) خداوند به موسی می گوید: "من تو را

یکی از موانع و
کندکننده های حرکت
توسعه، همین
جالش های سردرگم
در مسائل کلامی بوده
است، این که همیشه
می خواسته ایم خدا را
اثبات کنیم،
اصلی ترین جهاد شده
است. یعنی جوان ها
بروند در جبهه و
خون بدهند، آنگاه ما
بنشینیم و خدا را
خلق کنیم. نتیجه این
روند، عاقبت طلبی و
پیدایش یکا طبقه و یا
صنفاً است که
اصلی ترین جهادش
اثبات و خلق
خداست؛ همان چیزی
که توسط قرآن، انبیا
و ائمه منع شده است.
منشأ و سرچشمه
تنبلی ها،
عاقبت طلبی ها،
کسرتش فرهنگ
دلای و عدم تولید و
نازکی کار و کلفتی
پول همین جاست،
به خصوص که به
درآمد باد آورده نفت -
که در واقع در آمد
نیست، بلکه انتقال
ثروت است - پیوند
می خورد

انتخاب کردم و برگزیدم." این اختیار در لغت یعنی رجحان داشتن که من تو را انتخاب کردم. اصلاً در خود لغت هست، یعنی پارتی بازی نیست؛ اگر مراتب رشد نباشد، تکاملی نیست. مثلاً بعضی می گفتند: چرا من پیامبر نیستم. پاسخ این است که راه باز است، همان طور که پیامبر، پیامبر تر می شود و تکامل پیدا می کند. پیامبر از اول مکه تا بعد از بیست و سه سال همواره رشد کرد و پیامبر تر شد. یک انسان هم می تواند در جاده پیامبری گام بردارد، منتها در یک مرتبه ای می ماند. حتی وقتی علی (ع) هم که بشر بوده، در نهج البلاغه می گوید: "... روزگاری جز خانه ای که فرستاده خدا و خدیجه در آن می زیستند، اسلام به خانه دیگر وارد نشده بود و من سومی آنان بودم. روشنایی وحی و رسالت را به چشم می دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم؛ هنگامی که وحی برایشان نازل می شد صدای ناله شیطان را شنیدم، پرسیدم: ای پیامبر خدا، این صدای ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است. از این که او را بیرستند نومید شده است، تو هم می شنوی هر چه من می شنوم و می بینی آنچه من می بینم، جز آن که تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیر منی و به راه خیر می روی." (۶) پس معلوم است که همه نمی توانند در یک زمان پیامبر شوند. دو شیء نیز نمی توانند مساوی باشند. اصلاً خود پیامبران هم هر کدام در مرحله و مرتبه ای هستند.

عقلانیت وحی لب سخن ماست. وقتی خطاب می کند که "اقرا باسم ربک الذی خلق" این اقرار یعنی یک علم و فهم جدید و یک نگرش جدید. یعنی آنچه با وضع موجود آن زمان و این زمان تفاوت جدی و اصولی دارد. به تعبیر دیگر، تغییر در مبانی، نگرش و بینش. "به اسم رب" یعنی همه چیز را آدم از منظر رب ببیند و از فیلتر رب بگذراند و فهم کند.

حضرت علی (ع) می فرماید: "و ما رأیت الشئ الا و رأیت الله قبله و بعده و معه" (۷) حال ما تنها خود اشیا را می بینیم. ولی حضرت می گویند: "من هیچ شیئی ای ندیدم، مگر این که قبل، بعد و با آن خدا را دیدم" این دیدن هستی قبل از شیئی که در همه انسان ها به نسبتی وجود دارد، لازمه نزول وحی است. باید این بینش را تقویت کرد. در این راستا نمونه زیاد است که در فرصت های مقتضی مفصلاً به آن پرداخته خواهد شد. در خاتمه باید بگوییم که به نظر من نزول دفعی قرآن در "مبانی" است و نزول تدریجی قرآن در تحقق مبانی و در مسائل روزمره و ریزمره است و خروجی آن هم ساختن انسان هایی است که در طی آن بیست و سه سال، قرآن را راهنمای عمل خود قرار دادند، یعنی نخست طرحی ریختند و بعداً خدا آن را تأیید کرد. این نشان می دهد که پروژه ساختن و پروراندن بشر و رساندن او به عقلانیتی تا این حد متعالی، پروژه پیروزی بوده است.

پی نوشت ها:

۱- لقمان: ۲۵ زمر: ۳۸، زخرف: ۹ و ۴۳.

۲- از سخنان امام خمینی.

۳- این نقل قول از شنیدن ده ساعت نوار سخنرانی آیت الله مطهری در سال ۱۳۵۴ درباره شناخت می باشد. آنچه در کتاب آمده با اصل نوار تفاوت هایی دارد.

۴- ر.ک: شرح کامل ماجرای دیدار رسول اکرم (ص) با جبرئیل و گفت و گو با خدیجه (س) را در تفسیر کشف الاسرار، ج ۹، ص ۲۳۹ (نوبت سوم، تفسیر عرفانی از سوره فتح) بیابید.

۵- ر.ک: معنای متن، نصر حامد ابوزید، ترجمه مرتضی کریمی نیا، ص ۱۲۵.

۶- ر.ک: نهج البلاغه، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، خطبه قاصعه، ص ۳۱۶.

۷- ر.ک: علی و فلسفه الهی، علامه طباطبایی. نیز (بدون و بعده و معه) شرح اصول کافی ملاصدرا ج ۱، ص ۲۵۰، حاجی ملاهادی سبزواری نیز در شرح مثنوی معنوی، ج ۱، ص ۷۰، همین مطلب را چنین آورده که: دلی کز معرفت نور و صفا دید / به هر چیزی که دید، اول خدا دید.



دیدن هستی قبل از
شیئی که در همه
انسان ها به نسبتی
وجود دارد، لازمه
نزول وحی است.
باید این بینش را
تقویت کرد

نزول دفعی قرآن در
"مبانی" است و
نزول تدریجی قرآن
در تحقق مبانی و در
مسائل روزمره و
ریزمره است و
خروجی آن هم
ساختن انسان هایی
است که در طی آن
بیست و سه سال،

قرآن را راهنمای
عمل خود قرار
دادند، یعنی نخست
طرحی ریختند و
بعداً خدا آن را تأیید
کرد. این نشان
می دهد که پروژه
ساختن و پروراندن
بشر و رساندن او به
عقلانیتی تا این حد
متعالی، پروژه
پیروزی بوده است